

رسانند و استحقاق این سعادت عظمی بدون تکلیف نیست و زیرا که
 بدون تکلیف سزاوارتر است پس اگر بدون عیب و عیوب
 کند عیب و لغو خواهد بود که صد درشت از حکیم باشند
 بپایان بخانه خود فرمود که احببتم انما خلقناکم عبدا و انکم لالیعین
 و چون خداوند حکیم بنده را از این آفرینش و اکمال
 از اعظم کرامات و انعامات چنان چیز بخود داده که تمام و عظم
 لغت شریعت و رحمت و رزق کرامت ربان فرمود و ربان و ارباب
 شکر نعم بیکم عقود و شکر نعم بدون معرفت نعم شکر و شکر
 چه مادی که شکر را نشناسد نمیدانند که چه نعم باید شکر و ستایش
 نمود و شناسان نعم بدون فکر و نظر در آثار صنع او مشغول و قدر
 نظر موقوف است بر این قدر از خلق که بغیر از آن در احاطه
 بصیرت نمیده اند کما قال ابراهیم علیه السلام و انما صلیت علی الخلق کلهم
 عن النظر پس صحت لازم است تا نظر و فکر حاصل شود و نظر و فکر لازم
 تا معرفت حاصل شود تا بوجه آن شکر و حمد و تحسین پس هر کس
 ترک صحت نمود و ترک نظر نمود که لازم دارد ترک معرفت
 که لازم دارد ترک آن ترک شکر را و چون مراد از شکر

بنعم در این مقام خداوند غرض است ترک نظر مستلزم ترک معرفت
 خداوند توحید و عدل او و ترک معرفت بنیت انبیا را و اوست
 خلفا انبیا را و ترک معرفت موال و بارگشت از رواج و جود
 خواسته و کینه تا رک این معارف نشود و فرج بلکه مسلم نیست و از هر
 کفار و سزاوارتر خداوند محبت و عقاب است و در او از معرفت که
 نبوت ایمان و اسلام نسبت به آن است اعتقاد اصحاب نبوت و آیه
 او و صفات افعال او و صفات نسبت به او و عقاید اهل ادیان و اعتقاد
 به نبوت و پیغمبر محمد بن عبد الله و نبوت سایر پیغمبران و خلفا و اولاد
 ایشان فاهمه اند اما شاعری عم و عقاید مسیون نشود و تکلفی
 ایشان بسوی مالک و وزیر و مانند این عقاید که ایشان را آله
 بتفصیل مذکور میشود و باید همه این عقاید را از زور و تسلط
 بدانند هر چند بدیهی است **باب اول در حدیث**
 که معروف است که شبهه و در آن چند فصل اول
 و حسب بر هر تکلف که بداند و عقاید نماید که آنکه موجود است
 چنانچه اهل انجیل عالم را و اگر بگویند که و محمد و پیغمبر که اهل انجیل

معنی و اعتقاد نماید که خداوند بانی و متمم است بجهت آنکه آثار او آن
 قاناً بطریق استمرار متجدد و متجدد و این واضح است که اثر بدولت مؤثر
 موجد نخواهد شد پس اثر و علت است بر وجه مؤثر و باید بداند که
 تغیر و حدوث در ذات مؤثر راه ندارد و الله او نیز متمم است
 مخلوقاتش متغیر خواهد بود پس و نیز علت و محتاج موجد غیر خود
 خواهد بود که تغیر و حدوث در آن موجد شبه پس باید وجه او را غیر
 باشد که خالق او باشد بلکه آنکه موجد مخلوقات است باید موجد
 و بانی و مؤثر در همه موجودات و ارحم الراحمین و ما چون ملاحظه
 وجود و آثار بنماییم می بینیم که از برابر آنها مؤثر است مانند شعاع
 چراغ زیرا که ما و یک شعاع و نور آن بانی است و دلالت میکند
 وجه آنکه این شعاع از و است و اگر آن نیست این شعاع موجد
 اگر چه از بارضه امتناع است فصل و ثانی
 واجب است بر مختلف که اعتقاد کند باینکه خداوند عالم قديم
 است غیر در هیچ حال عدم بر او روا نیست و موقوف بر وجود نیست

از آن

زیرا که اگر قديم نباشد حدوث خواهد بود زیرا که هر
 قديم و حدوث واسطه معقول نیست و میان شد هرگز
 سبقت عدم بر او جایز خواهد بود و بعضی از احوال پس
 احوال او مختلف خواهد بود و هر جزئی که احوالش مختلف
 است حدوث است و نیز گوئیم اگر قديم نباشد باید و
 وجودش از غیر باشد پس محتاج به غیر خواهد بود حال
 آنکه او غیر مطلق و غیر محتاج است و با کمال حدوث
 و زوال و تغیر و فنا صفات ممکن نیست بقا العین
 ذالک علو الیه اقصای رسم واجب است بر هر
 که اعتقاد نماید باینکه الله تعالی دائم ابدی است زیرا که او
 واجب الوجود لذاته است با معنی که وجود و مبنی
 او علان ذات اوست و میان ذات و وجود
 او مغایرت نیست و وجوب وجود با الذات
 لازم دارد و ابدی بودن را زیرا که قدم و از نیست

کما فی حدیث
 باینکه قديم
 سبقت عدم بر او
 جایز خواهد بود

و من من افعال محله مشقة بسیار بر آن همه است
 حکمت و مصلحت - کماله الکریم الجمله و تکرار
 در صنوعات خود در همه موجودات همین عالم زمان از
 آسمان و زمینی و عناصر و حیوانات و نباتات و جمادات
 چندین هزار مصالح و حکم معلوم میشود بلکه هیچ موجودی
 نیست مگر آنکه در او اولی که بگوید غیر متعارف از حکم و مصالح او
 آن برده است چگونه میگوید که من چنین مصروف نیستم بلکه
 بدیه عقل پس از ملاحظه این مصالح و حکمتها که قطعه هر ذره را میکنند
 مصالح آنها عالم است و باید دانست که علم خدا بر دو قسم است
 یک علم قدیم ذاتی که عین ذات اوست مانند حیات و دود
 و قدم و مانند آنها و این را علم ذاتی گویند که مانند ذات
 قدیم و ابدی است و با ذات بیخود و من الوجوه مغایرت ندارد
 چنانکه در قدم و حیات و کمال معلوم شد و دیگر علم حادث
 یعنی که در حادثات و کبریات و معدومات و قبور از معلومات

وجود ندارد و از جهت این علم مطابق با معلوم است و پیش از معلوم
 این علم نیست و نیز از جهت این علم اقتران معلوم است و قبور از
 معلوم اقتران نیست و نیز از این علم بر معلوم واقع میشود و قبور از معلوم و فو
 وقوع واقع میشود و این علم در حقیقت فاعله و ایضا و کماله است و فاعله این
 را بعد محقق متاعب آیه و اخبار آمده اظهار است که اطلاق علم بر این صفت
 کرده اند چنانکه خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرمود علم خداوند ربان کتاب
 لا یضل و این صفت فاعله و فاعله ما تنطق الا فی منم و عندنا کن حفظ
 و اطلاق علم بر این در اخبار نیز بسیار است چنانکه در مشیخ
 عارف و شیده و نحو اینها آمده فصل ششم واجب نیست
 بر او که اعتقاد نماید باینکه الله تعالی قادر و متعالی است اما
 اینکه قادر است و بیش از آن است که هیچ خداوندی نتواند
 مطلق است و ما کور او چنانچه چند فرموده است زیرا که هر
 کس او دارند همه از او است و اینها بنظر و ادراک حشری
 نیستند و الا هر آینه ما را میباید از او دانست و این با توفیق
 باطل است زیرا که مخلوقات و همه چیزها عین بصر و حسی و دلتی
 میشوند و چون صانع تبارک و تعالی بر هر چیزی که خواهد بود که بر آن

استعداد خود آنرا احاطه کند و چنانکه در هر موردی که پیش آید و میسر گردد
استعداد خود خطره از دست نهد و در پیش هر صانع توفیق و توانا شود و
بر اعطای هر نعمتی که هرگز متصور نمیشود و چگونه هر موهبتی باشد از بهر
بهره از منتهی قهر و چگونه هر مخلوقی را آنچه سزاوار او است عطا فرماید
زیرا که عاقل و ناقص را از دفع حاجت از محتاج محکوم نیست بلکه
هر عاقل و ناقص محتاج بقدر توان و کمالات و محتاج مطلق و عاقل
خواهد بود و این غرض از آنست که در این صفت قدرت
نیز شامل علم بغير اول و حیات و دوام و مانند اینها علم
و قدرت و نصرت و جانشین و استبر و اما آنکه
صانع عالم مختار است و دلیل اینست که اگر خداوند مختار
و مختار را که مختار نیست چگونه مختار و مختار را از وجه
مستوفی و نیز می بینیم که بعضی از مخلوقات را مقدم و است بر بعضی
دیگر بعضی را مؤخر و است از بعضی تا آنکه ملاحظه بر عکس است
والله لازم می آید غیر از حق تعالی او که سرچشمه صفت قدرت
و مختار است پس باید که کمال قدرت نسبت بر خداوند
الو است و با اینحال تقدیم بعضی و تأخیر بعضی نسبت

ما خوار و اگر موح و مغفل بودی هر آنکه خری از مقنونات و انانیت از
تخلف نمیکرد و با آنکه گوئیم هر یک کلاف عاقل دان اگر نظر و تا مل در آثار صانع
نمایند پدید قدرت بشارت و تیار طاس منما بدست از تقصان و نظار
و یکایک چنانکه برد انما محفرت فصل هفتم و در حجت هر یک کلاف که عاقل نماید
که آنه ثلث عالم است همه مخلوقات و فدار است بر همه مقدورات به نسبت همه مخلوقات
و همه مقدورات با و یک طراز است در احتیاج با و به نیازی او نیز نیست به
عالم است و هر چه اولویت ندارد از هر دیگر پس اگر عالم باشد به هر دو
چیز و فوار باشد به هر دو از هر آنکه مختلف خواهد بود فایده است او با آن
در جزو بان گوئیم که هر چه که مختلف الاحوال و مختلف الشبه باشد
حالت و متغیر است و این صفت کمالات محال است از آنکه در آن
فصل هشتم و در حجت یک عاقل نماید به آنکه صانع عالم
بسمع انبیا شنونده آنه بابت کوشش و بصیرت مغیر است
نه بابت چشم اما آنکه در حجت بسمع است و صفت است که
همه ماسوران متقونند با او و صالحانند از صنع او و از جمله
آنها مسموم شده پس مسمومی و مرنده از او و متقونند در ملک او

فرض کنیم نقص در کمال و غنا را در راه خواهی یافت
نقص در کمال استند حدوث و تجدد و غیره ترک و
و همه آنها صفات ممکن است نه واجب و نیز گوئیم که اگر مراد
شریک باشد هر آئینه باید او و شریک مشترک باشند
از نسبت و الوهیت و وجود و جوهر و کون آن از صفات خدا
و لا محاله باید هر کدام مختص شنبه بجز که منشأ متبازار
دگر شود پس هر یک کینه از عابد است که عابد است
و مرکب محتاج و عاقل و ممکن است که آن عاقل و نیز گوئیم
شریک در از نسبت او باشد هر آئینه میان این دو شریک باید
کن و که باشد که از هر یک حد و کمال است که نسبت شود
لذات است که آن کثرت که نیز قدیم و موجود است و الله
دو نسبت تصور شود پس لازم آید از فرض که
شوند و آن سه را در کثرت که لازم است پس
و پنج را چهار فرض لازم است پس از فرض پنج باید

و از این است فرض لازم است تا به عنوان تحقق شود پس از فرض
همه شش همچنین تا غیر آنها شوند و لطیف این واضح است
و نیز گوئیم که اگر با او شریک در از نسبت او باشد هر آئینه باید
صنع و کار هر یک مختار باشد از صنعه و کبر و الله پس شرکت
در میان نخواهد بود بلکه اشکال و عینیت خواهد بود و هر آئینه
باید اقتضا کند علو و قد و غلبه بر دیگر را و الله پس الوهیت
در میان نخواهد بود چنانچه در کلام ربانیه است که با آن فرض که
اذا ذهب کل الیه با خلق و لعل بعضهم علی بعض
مفهوم و منظور است ناقص و محتاج و عاقل خواهد بود و شریک
شریک بودن نسبت و بدان بیدار است که آن واحد و شریک
است در چهار مرتبه اول نسبت که شریک ندارد و در
خو چنانچه فرض لازم است تا الله پس اینها اما واحد دوم
است که شریک ندارد در صفات خویش چنانچه فرض لازم است که

السمع البصير سمع است که ترکیب ندارد در خود و صفت
خارجی و موهبته خلق آید و نه مضافی الذی من ذوات
است که ترکیب ندارد در عین و نسبت که کون خفا که حق
و موهبت طایر بر جبال القادسیه رب فیض علی صالما و
بشرک لعباده رب اهدنا الصراط المستقیم
فصل دوم در بیان حقیقت اعتقاد نماید
است که آن که در کتب لغزها طبع دارد و نه استیلا
و سلسله است به این جزو و این ادراک است که علم
قدر است خفا که در علم محبت حق و موهبت که هر قدر
الدیوار و هو اللطیف الخیر لطیف است راه است
و ضعیف است راه است بر علم پس در آن که علم و آن
مانند علم و آن و سایر صفات ذاتیه قدیمه قدیم
و عین ذات است مبدع مغایرت من جمیع الوجوه

الذی لا یغیر النقطه کما عرفت مرارا و اما در آن که متعلق
باید در کلمات حروف مانند علم فعل است و حادث است
بحد و ثبات ذات و حق و آن خفا که عالم است در آن که علم
اینچنین مدرک است در آن که مبدع در و این حکم صفت
ذاتیه است که عین و آنند **فصل** مازدهم و آن
که اعتقاد کند باینکه آن که عالم است در آن خفا که حق و صفت
فرموده است حق را در علم محبت پس صفت خفا که فرموده
ادراک است باینکه آن که عین و آنند و آنرا این از
آیات بسیار و این را داده از صفت ضعیف است به این
که صفت را داده مقرر است به موهبت و حادث است که بدو
مراد و از مراد موهبت و عین موهبت و اگر از صفت
ذاتیه موهبت هر آینه عین موهبت و آن را از خود را
که صفات ذاتیه در هیچ حال معلوم از دست

و جوهر مرکب و مختلف است و در مقابل و در
و جهته مرکب است که اینها صفات بسی و صفات میکنند
بر خالق تعالی و در این اقسام صفات است
تقصید این مطالب است اما اینکه در او خبر نیست و جهته
اینکه در جوهر مرکب است که اینها با او در صفات دارند
و این سندیست نقص در ذات او زیرا که به نظر بعضی کلمات
در وجه نظیر نقص صانع است و کسیکه نقص را در او را
نیز جایز خواهد بود پس این متن تغییر یافته خواهد بود و متغیر
یا ممکن تغییر داشت و اما آنچه در وجه خبر است
مرکب محتاج است به سوره افراجه و سوره ممتحی که در آن متغیر خواهد
مخبر حال و مصنوع است اما اینکه خدا تعالی عرض در جهته
اینست که در عرض محتاج است به تمجلی که در آن حلول نماید خواه
آن مرکب جسم به با جوهر دیگر یا عرض دیگر و هر محتاج حال

و مصنوع است و اما اینکه گفته بود خبر نیست که جوهر
جوهر فرد باشد بنا بر قول بنیوت آن آن خبر است که قبول
است نباید در طول و نه در عرض نه در عرض و خواه خط باشد
و آن خبر است که قبول است که در طول نه در عرض و عرض
و خواه سطح باشد و آن خبر است که قبول است که در طول
و عرض نه در عرض و خواه جسم باشد و آن خبر است که قبول است
را در طول و عرض و عرض و نه خبر است که خبر خبر خبر
قطعا محتاج است به مرکب خبر که محتاج به مرکب است لازم
عزت را اگر استقامت نماید از آن با سکون را در در آنجا
در کند نماید و اینها همه حوادثند که حلول نمایند در جوهر
و نیز گوئیم که استم جوهر و انواع آن زایل از رخ و خبر خبر
حصر که اند در جسم و هیول و صورت و عقد و نفس و
و هر یک از این انواع یکسانند مرکبند از اجزاء حقیقه
و اشیاء و مرکب محتاج به اجزاء و اجزای لازم

و جوهر مرکب و مختلف است و در امکان و در حقیقت
 و جوهر مرکب از اجزای صفاست و صفات ممکنه و
 بر فانی تالی و در حقیقت انصاف با این صفات است و
 تقصیر این مطالب است اما اینکه در او ضربت و جهش
 است که در جوهر است که در حقیقت او در صفات فانی
 و این سترم نقص در ذات او زیرا که به نظر بعضی کلمات
 پس چون نظیر نقص صانع او کسب نقص را و در او را که
 نیز جاز خواهم بعد پس از این متغیر یا کمال تغییر خواهد بود و متغیر
 یا کمال تغییر داشت و اما که جسم و جهش است که جسم
 مرکب محتاج است به سوراخ و سوراخ که در آن متغیر خواهد
 محال بود و معنی است اما اینکه در عرض و جهش
 است که در عرض محتاج است به محلی که در آن حلول نماید خواه
 آن که جسم به با جوهر دیگر یا عرض دیگر در محتاج حالت

و معنی

و معنی است و اما اینکه کفتم جوهر مرکب و جهش است که خواه
 جوهر مرکب به بنا بر قول بنیوت آن آنجهز است که قبول
 مستند است در طول و نه در عرض نه در عمق و خواه خط باشد
 و آن جهز است که قبول مستند است در طول نه در عرض و عمق
 و خواه سطح باشد و آن جهز است که قبول مستند است در طول
 و عرض نه در عمق و خواه جسم باشد و آن جهز است که قبول مستند
 را در طول و عرض و عمق و شایسته است که در جهز که خط باشد
 قطعا محتاج است به محلی که محتاج محلی است لازم در
 حرکت را اگر استقامت نماید از آن با سکون را در آنجا
 در آنجا نماید و اینها همه حوادثند که حلول نمایند در حرکت
 و نیز گوئیم که استام جوهر و انواع آن زباله از جنس خطی که
 حصر که اند در جسم و هیول و صورت و عقد و نفس و
 و هر یک از این انواع یکفایه مرکبند از اجزای حقیقه
 و مقبیه و مرکب محتاج با اجزای و جهش لازم

مما زوجه دهند و هر چه دارند و آنچه کفیم او بر سرش
و جهش نیست که اگر او بر سرش آید چه عاقل خواهد بود
و عاقل تر از محمل خواهد بود و ضعف عاقل خواهد بود
آنکه کفیم بر او خیزد و جهش نیست که اگر او بر سرش
آید چه عاقل را از او پیشتر است او را از او است از جهش و
چنین است عاقل و وقت اما آنکه او را نشنیده داده
نمی شود و جهش نشنیده داده نشود و جهش نیست که منسوب
واقع شدن مستند کند و جوهر است و این از ضعف
مستند است و فضل از اویم و حجت که انقضای
که آنکه او را در جهش حل می کند و متدی با غیر جهش می شود اما آنکه حل
در جهش نیست و جهش نیست که مراد از حل مقام موجود است
موجود در کبریا به تعین متدقیق اعراض کبریا و حساب و سایر
ثبوت متدقیق از روح کبریا پس از فرض خود حل می شود
آنکه از جهش آید و محتاج با آن چه خواهد بود پس محتاج

حالت خواهر بود و اما آنکه بتغیر تو از هر چه پیشتر که از من
است آنست که در هر وجه یک چیز شوند بدون آنکه کم یا
سود بدون آنکه احدی از دیگر منفعتی و پس گویم
که آنکه بتغیر ما آنکه ما را در نفس حکم میوه که در
هتصرف ما و تو در اگر معنی این است که شایسته و مقرب
منقلب شود با نقد آنکه است و اما متد آن پس گویم که آنکه
بتغیر اگر چه جایز است در ممکنات بلکه واقع است و کذا در
حقایق منع است زیرا که این است که لازم دارد و تفهات
را از عالم بالا و ای صفت متغیر بلکه نفس تغیر فیض
شازدم و حبیب است بر مختلف که اعتقاد کند به صانع
حقایق است بر او و در دنیا و آخرت زیرا که او
بر قلب است و مرئی ذات مد فیض پس چسب قلب در
ذات ما بر می تواند نمود بلکه او را می کنند ذات احدی
هم مد که مکدرات ما که خود من و اگر مرئی از مرئی آثار

و آيات و احوال و اشیاء پس گویم که قدر و عقول ادر
 آثار و آيات او منجانبه و همان قدر معروف خدا مختلف است
 و اگر چه از زوایای تبه بهر جهت پس او را آنچه
 ادر آن می کند البهاره چهارچوبها زیرا که شرط ادر آن بقدرت است
 مراد مقدر است به بار او و با در حکم مقدر باشد و در تبه
 آئینه و نیز شرطش نیست که از زوایای بود مفرط و در مفرط
 نه نه باشد و امکان آن مراد در چهارچوب و صانع قالی از
 جز مفرط و نیست تا مقدر در جهت و با در تبه و با بعد خود
 در سوای مفرط است و البهاره مفرط است و او مستند از مفرط
 تا ذات مفرط مفرط بلکه مفرط و مفرط مفرط پس اگر
 سجد کند مفرط مفرط و اگر سجد کند احد را با در تبه
 نیست و الله قالی در چهارچوبها تا اینکه مفرط در آن جهت
 پس تبه و مفرط خواه به بهر زوایای که شرط و تبه با و حار
 نیست و نیز گویم که در مفرط واقعند و الله قالی
 و ازلت و سجد مفرط است چگونه ادر آن می کند

چیز

چیزی که از ازلت پس در دنیا و آخرت محال است
 فصل هفتم در حقیقت عقول و تبه و تبه و تبه
 چیزی از حوس نظیر مفرط که گوشت و چشم و دانه و
 شده و در سینه و همچنین چیزی از حوس نظیر مفرط که
 که حوس نیست که و خوار و مفرط و واه و حافظه بسیار
 که صانع قالی مشایخ تبه چیزی از این حوس و ده خانه و او
 همانست که تبه و در چیزی ادر آن می کند مفرط و مشایخ
 خاسته از مفرط و تبه که انما الله و الله تبه و تبه
 الله تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه
 الله تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه
 به عیسا و نیز گویم که حوس ده خانه ادر آن منجانبه چیزی
 که مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط
 حد و کفر و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط و مفرط
 فی الله عز و جل و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه و تبه

عصف صفی نیست که از جویندگان قد صبیغ منسوب
استقام و مصداق است بقایا و استغنی قد منسوب
افول حساب به بنده ای که افول کرده و حیطه انحصار
مقتضی است که نتواند آنجا پاورد و نتواند که حد آنجا
پاورد بداند که تمام است یا به محکوم از روزگار و صفت
وافی به مفهوم روح و بداند او سجد را کند متفقد
متفقد نیست که چون خداوند علم کند که او کس نیست
اطاعت و وفای برادرش را بنده تا حق از او بخواهد
و در این حق غرض نیست که در سبب تلخیص است که نرسد
بنده متفقد حکم است از نور و طاعت است به و این
بر فرض طاعت و محبت هر که را اندیش به جان و افول
قانون به بند او از استقامت است به محبت و صبر و اراده
و کفر و غفلت خود بنده است که غرض است که خدا را اولی
مرغوبه از خود نیست که در صراط است از غرض و شرف

و عبدا و رفیقا و مشرب و مشربان و مشربان بنده بکلیه
خداوند خالق بنده ای است خالق و مشربان بنده بکلیه
از عامه خداوند که را اعتقاد است این بنده بکلیه
این اعتقاد مستند است نسبت ظم را بنده او بداند و این
آنکه میگوید بنده ای در افول حقیقت مستفاد و بنده او بداند
مد مشرب در افق عید صلا ره از عید به سبب طاعت و موعود
افول را همان بعد بنده نیست خیا که مفعول که طاعت از مفعول
است از اعتقاد است این بنده بنده نیست که کفر است به این
عزت خداوند که است از استقامت و کتب و این هر طریقی
و نه تدبر که طاعت اول افراط و تفریط و تفریط و تفریط
الدرش و استقامت این عکس به بحث و طریقی هر دو است
عباد است خیا که خیار است حق را حق و مفعول محمد و در این
معجزه موفقه ایان حق فرموده که تفریط و تفریط
تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط و تفریط

عضد خلق من کجای خوشتر از آن نبیند
انعام و مفاد است بقیه باقی
و حکم افول است بقیه باقی
مقتضی است بقیه باقی
با و در بدایه نام بقیه باقی
و افول است بقیه باقی
مقتضی است بقیه باقی
اطاعت و درین برادرش بقیه باقی
و در بقیه باقی بقیه باقی
بنا بقیه باقی بقیه باقی
بنا بقیه باقی بقیه باقی
قنبد بقیه باقی بقیه باقی
و غرض از بقیه باقی بقیه باقی
بنا بقیه باقی بقیه باقی

و عبد را در حقش خشن تر و ستمگر تر نبیند
خداوند خالق بنده کمال است خالق
از عماره قدیم که را عتقاد است این
این عتقاد استندم استندم
اینکه میگویند بنده کمال در افق حقیقت
مد خشن در افق عبد صمد از عبد رب ملک خالق
افق را همان عبد بنده خیاچه مفعول که طاعت
است از عتقاد است این بنده خیاچه مفعول
عزت خداوند کمال است از عتقاد و کتب و این
و بنده را که خالق اول و ثانیه و تالیف
الدشخ است و این ملک بنده حق و طریقی
عبد است خیاچه خیار است حق و خلق
معتمد بر خود میان حق و دلد جبر و تالیف
بغیر از این ملک بنده و تالیف است که ملک

رسیده بغیر خود و نعمت بر وجهی که از لغت و بیانی که بعد از این
و چون حلقه بی نام نیست مصالح امور و نبوده و او نیز که در آن مصالح
منافع و مضار بسیار از علم الفیض است که در این کتاب معلوم است
در بعضی چیزها که می تواند بود که باید و افق نمودن مصالح و
شیای از او در چیزی که می کشد و می کشد و می کشد و می کشد
تا مرتبه و در هر چه که می کشد که فایده و شایسته عبارت از
از او و رساندن به بندگی او و بر آن که این از علم الفیض است
لقد حقیقه و معنی لفظی که می کشد که می کشد که می کشد
مصالح دنیا و آخرت و غیره و رساندن به بندگی او و بر آن که این
نیز که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
نموده که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
و به آن که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
و از او حقیقه و معنی لفظی که می کشد که می کشد که می کشد
نموده که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
حلقه است که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد

رزا که ایشان می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
تا آنکه امر را از دست می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
که خاتم النبیین آفصل و دوم چون نبوت و معصیت
عدلی او است که بر وجهی که می کشد که می کشد که می کشد
و طریق احوال است که آن که می کشد که می کشد که می کشد
چیز خطی هر چه که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
جنس و جنس چیز خطی هر چه که می کشد که می کشد که می کشد
عدالت و مطابق مرد و عورت است که می کشد که می کشد که می کشد
این رسول صلی الله علیه و آله و سلم از او و صلوات الله علیه و مستقیم
باشد و غیر اینها که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
باشد و منشأ لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
و به هر چه که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
و باید دانست که از هر چه که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد
لوازم و باید دانست که از هر چه که می کشد که می کشد که می کشد که می کشد

بانه است زمان قمار علم و احوال از ماوراء قدرت و بانه
 آوردن بگویند آن بابا بگویند در سغیان معجزات که در
 این باب نمانده بود و اعجاز قرآن تا انقضای عالم بانه است
 و این سیرت از بر خیزش و یقین او تا قیامت و فضل
 چهارم بدینکه باید اعتقاد کرد باینکه جابر مجتهد بن عبد الله که در
 خان سغیان است و بعد از او سغیر بن ابی جابر خدیجه خدیجه خدیجه
 ماحل محمد بن ابی احمد از جاکم و کفر رسول الله و قائم نشین
 صدور که در دفع از خانه او شکم سیرت و تیز در کتب
 فرمود که ما کتب الرسول فتوده و نیز آن حضرت خدیجه فرمود که
 بنی لیدی و این نیز حق است و باید اعتقاد کرد که کتاب افضل است
 انبیا از خلق همه آنها زیرا که خود است آدم فرمود که اناسیبه
 آدم و ولد نوح و نیز جابر طعمه فرمود که ابو خضر بن ابی
 خلیل و کتب و قول انجیا حق است زیرا که مصمم است و قائل
 عن الیوان موالد و حلیه و نیز فرمود و لا نقول علیما
 الدفا و بدینکه نماند باینکه نم لفظ غسانه الوان سیر

انجیا

انجیا بقتل از سیر خدیجه است او بگویند جابر کرده اند علم را بانه
 که آن برادر کور سینه نماند است حق است و جابر بن ابی الدردیه
 قد فرمودند که لوله که ما خدیجه الدفله و سیرت خدیجه
 او افله که را شتر بد و او سینه ولد آدم و نیز سیرت خدیجه
 یقین و حق و صواب است به با محاسبه و در این
 است و در آن نیز خدیجه فضل اول بدینکه چون
 بگویند و جابر صبح از لطف و نظم خدیجه و آفرینش و در
 نیز نام بگویند زیرا که او از جابر بر و در کار سیرت است و خدیجه
 حرمه از زاده در یقین است و نیز سیرت ان سوار از
 مدینه و در دو این ظاهر است و در این حکم الانه عجمه و نیز خدیجه
 افکار سغیان تا روز قیامت و ظاهر است که انجیا تا حقیقت
 بگویند بانه سیرت را و جابر بن ابی الدردیه و موت زیرا که او سیرت
 مملوک است پس از موت او رفع حکم نبوت سیرت زیرا که مایه
 بگویند بانه است لطف خدیجه بر خدیجه و حقیقت است
 بگویند حکم که خدیجه مدینه و سیرت سیرت زیرا که حاکم و مقام

روای

او نباشد و می فرستد و حکم الهی که آن نبی را آن مقصد
 نماید تا بحال بقدر خداوند باطنی و باید استغناء را با آن
 صفات عالی را که از برای او ذکر کردیم که اعلم و از همه و اوری و
 آنکه اینها را آن مقصد و باید از برای هر یک از آنها که
 و صغیر و از خط و سطر و از عیوب و جملی و جملی و جملی
 معتبر است در او آنچه اعتبار است در حق هر یک از اینها که
 نیز است و بعد از او پس از آنکه بعد از او و در اینها که
 باین مقصد معتبر و در حق و حق است که در حق و در حق
 دیگران اینها مقصد است و این حد و معلوم نیست که
 حق از جانب حق و از جهت حق که بر خدا و از جهت
 که حق را به یکدیگر و از جهت حق که از جهت حق که
 و لطف و حکیم عادل دانا و رحیم و از این جهت است
 و حکیم که در حق است و از جهت حق که از جهت حق که
 و این است که جامع است و از جهت حق که از جهت حق که
 باشد و از جهت حق که از جهت حق که از جهت حق که

چنانکه هرگز نشاء و خطایا موصوفیم او با رسول خدا است
 در همه صفات کمال بلکه نبوت الهی خداوند حکیم مقتضای
 تصریح و تبیین هر کس در کتاب حقیقه که آنرا و شنیدیم که در سوره اب
 یقیناً البصائر و الجوان الزکوة و هم که کبریا زکوة نبوت
 روایات و حدیث معشیرین از عظامه و خاصه رسیده نزول آن بزرگوار
 در حق عیسی بن مریم است هم منتهی که بیشتر از تصدیق و کونه
 در احکام کون و کفر بنمود مکرر بر مباحثه سیر خداوند تبارک
 نمود از برای عیسی در آن حقیقه خبر را که ثابت کرده بعد از رسول
 خاتم که آن ولادت شهب و کون و لای شنب که سینه آن حضرت را و انبیا
 است از نفس یکسان در جمیع چیزها از امور دنیا و آخرت و سب
 سب و اقرار است این بزرگوار که همین است و لدی که ثابت
 از خداوند تعالی برابر رسول خود و از آنجهت بعد که آگاه غمخیز
 در روز غم خیم چنانچه با اتفاق رفیقین مرد است از طرف
 مقدّمه مترانه با تراف خصم زیرا که رسول خداوند فرمود
 اولاً که من انفس که قالوا با جمعهم بالی و الله من کنت

را همان عتس موجب شد پس چنانچه حسن بن محبوب
 از حسین بن محمد بن عیسی بن ابی بن محمد بن عیسی بن ابی
 حمزه بن محمد بن عیسی بن ابی بن محمد بن عیسی بن ابی
 الرضا بن محمد بن عیسی بن ابی بن محمد بن عیسی بن ابی
 بن حسین بن عیسی بن ابی بن محمد بن عیسی بن ابی
 الیهم که خلف صالح نام عیسی بن محمد بن عیسی بن ابی
 که در این زمان عتس و کاه حیرت را اخبار بسیار روایت
 شد بر منع از نهیدن اخبار بدست مسلمین که مطابق است
 مبارک فی البیروت لکن احوط آنست که اخبار است
 نام آنکه معتبرند بقدر حدیث عیسی بن ابی بن محمد بن عیسی بن ابی
 حدیث و امامت که همان شریک رسان و نبوت است بدست
 حق بر کسی که از این بزرگواران که عهد العبدی است و
 بقول خلف و ابی بن ابی بزرگوار و اجداد و خلف
 بودند که مرجع هر کذب و فتنه است و اینست معتبر است
 و قدامت و است و از این زمان خود و غیر

عتس و فتنه با خود که در حق هر یک از جانب خدا و رسول او
 واقع شد چنانچه در حدیث علی که جابر بن عبد الله بن
 لکوه و غیر آن از احادیث است و حدیثی است از فضیل
 هر یک از این که پیش از این با امام و خلفه بود از حدیث و از
 روایات خاصه که تواتر و مقید قطع و اقیان و اردو شده مکرر
 بر آنست که در نهان است این مورد مستوفی است و یا
 عتس و فتنه با کف و دست و هر که با کف و فتنه و فتنه و فتنه
 که در عهد و اخباری حافظ و غیر اینها حدیث است و لطف
 و احب است و فتنه **فصل** در احب است و فتنه و فتنه
 اخبار و حدیث و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
 و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
 از فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه
 است و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه و فتنه

و حجت ناست بر آنکه خداوند است بر او صوم و نماز و غیره
برین روز و در حق این منظر حق است و حق و صدق
و اما احیاء شریفین چون کافران قول است و یا ضایع
است آن نیز حق است و اما از عاصیه پس آنکه بسیار است آن را
باید قول ما و از جمله این که آن قائم منظر منور و حجت
در این است که آن عیسی نیز است و آن حدیثی در تفسیر این
کرد اند که فرجات و لم یعرف امام زمانه عات میبستند حاشیه
بر این حدیث است زیرا که صدق این خبر است که آن امام باید
همین زمان ما موجود و زنده باشد بلکه خط انصافه از خدا زمان
بسوی من راجع باشد و من خایه را بدقت و الحاکم منظر منور و حجت
زنده بود امام در هر خبر از این زمان لطیفه
و الله بر او السلام و در این نیز قائم است و تفسیر
سزاوارت نیست زیرا که لطیف منظر منور و حجت
منظر منور و حجت منظر منور و حجت منظر منور و حجت

تأقیات و هر کس که قید نیست به آنکه انجمنه شده باشد
با آنکه او زنده و موجود است و احدی را نیست با آنکه و منور
و زنده است و کار منور و حجت و کسیکه مستبعد است و حجت
بجمله این حدیثی که در زیاده خداوند و الله بر او السلام
و منور که در حق منظر منور و حجت منظر منور و حجت
است با آنکه با منور و حجت و در زمان حجاب است
و او هنوز زنده بلکه تا یوم تنقیح از انصافه است و همین است
و دلالت بر بقا قائم است و او پس هم با آنکه در حق خدا است
بانه است الیوم الوقت معلوم پس در حجت منظر منور و حجت
خضر نم که در حق است با آنکه امام زمانه در حق
و الله خدا و وسطه از منظر منور و حجت منظر منور و حجت
دارد و با آنکه اقوال و آراء من متفق است بر آنکه با حجت
از قیام قائم و حجاب است منظر منور و حجت منظر منور و حجت
منظر منور و حجت منظر منور و حجت منظر منور و حجت
الرحمن است و منظر منور و حجت منظر منور و حجت

در دوح شدن به صفیعی که صاحبان خالص است این سخن
بعد از مردن بر وی میشت و بنا بر آن متغیر میگردید و چون روز محرم
عید میبود جان صلح صادق صانع آید و آنرا بهایا بخوبی از نور
بر ایشان قناریان و نوری از نور و زربجه و در روزه است پس کوه
میخوانند بآن آسمان و در او میباید آن ملک عالم آسمان
و زبانی تا بر سر بند بود سلام که در پشت کوفه است پس در آسمان
هستند اول زوال پس اذل آن ملک میروند زیبا و شست
حرفی که تا بقدر که سایه هر چند شد آن سخن پس بهمان ملک
اول صبح میاید و سوار میشوند با او و در روز میکنند با او و
غذا میخورند و بنا بر آن متغیر میگردید و چون روز محرم
آل محمد پس در آنوقت باز شد میکنند سود و بنا بر آن
مقتول شده زندگان میکنند در رحمت میاید و مقادیر و
تا آنکه موت او را در آن کند و هر کس در دنیا مرد باشد
بنا بر رحمت مقتول شود و هر کس در دنیا زندگانه و
او را از زمین بر نبرد باقی میماند پس هر چه در دنیا

هر اندیشه مد نفی ضعیف پس با کلمه و کلمه میخواند و روح پاک
روح است حسنی تا به میاند و کسوتی چهارصد و هشتاد و
این پس مرا میاند از بهشت و بنا بر آن نفی صریح که نفی ضعیف
و افراسیاب به پیشه میروند و بطریق استاده در قناریان
میمانند و در زمان روز در دوحان زرد و بیم آنکه کاش
ملک فاضل چنین سخن میگوید که در قناریان روح او تا از طبع
آفتاب میزند و بجای آفتاب مقارن غروب آفتاب میخیزد
میخواند بسور بیوت که در واد خضر موت او در آنجا میاید
موت پس مرا میاند ملک که او را تا طبع آفتاب میاید و کوه
مذکور غدا میکند تا نفی ضعیف در رسه پس از دوحان
باطل میگرد و حیاتشان در قناریان است و همیشه در دنیا
دارد و میبود و در کشته شده از پیش که در شرق است و
موت مد نفی ضعیف پس آنکه نه آن فاضل دارد و کفر فاضل
این فاضل که در دنیا میماند حیاتشان در قناریان است

پس در دنیا است چنانچه اخبار گفته در این باب که در آنست که
 رزم تقا و غلبه و فراتر است خداوند عباد را در حقیقت از محلی
 را و منقول است که اگر طبیبان نمیکرد که هر یک که در آتش میسوزد
 او را فدا می کرد و در دست که زبانی شوره زار و آب می خورد
 شش چو شش نه مانند غزه تیغ و نور چون غرض نه بر آید
 ولدیت محمد و ابهر است او را قبول نمودند و شورش
 و چون بر اینها پیش از تو و حق بنوعی که منش عتوب است
 شوق انداخته اند در دنیا واقع شده چه در دست
 باید از این بنفین و ادراک تمام نه نشسته که عتوب است
 تا خیر اند از دنیا بماند و با برکت و اندک قوت بنهار
 با غرض اند نه نشسته بخت و بدست که میسوزد
 رز که شش از آتش بماند بماند بماند که بنفین است
 و ادراک تمام عتوب است اندک بماند و اندک عتوب است
 انقطاع فصل سیم از جمله خبر که بماند و در دست
 که عتوب است از آنکه گویند در جهان خبر که عتوب است

حدیث چنانچه خداوند در کن حقیقت بودیم شش بماند
 دیدیم و در جلدیم با کمال نوا یعلون و اخبار و در دست
 زین کواهر سید هر یک که بماند در آن بعد از آن و اخبار
 بسیار ناطقند با سبک روز ما و شش ما و ما کواهر
 می دهند پیشان بر آنکه بر آنست که آوردند از اعمال و عتوب
 با این کوفتی است و هر چه که عقد و نقد و آن مطافه در آنست
 با آن و حبست فصل از جمله خبر که عتوب است
 و حبست پر و در کوهان ناما را اعمال است با آن است
 که بعد از مردن است که او را در قبر که نشسته و خشت کرد
 چندند پیش از آمدن سکندر و کبر ملک میاید که او را در و مان
 سکونند که نشسته و قیور است و با او سکونند که سکونند
 حقرا او جوایب سکونند که فرما درم ملک سکونند با رجه
 از کفن حقرا سکونند که بماند و درین تو کبار و در اینست
 کبار قیور و درین تو کبار سکونند و مال امل سکونند اعمال
 او را و سکونند بماند اعمال از قیور و کبر سکونند

در دست و در دست
 در دست و در دست
 در دست و در دست

با رجه لحن را بر کرد و طوطی بکنند و در کدش با و زرد لیس را و
از کوه احد سبکین زمیناید و گویند خداوند در قرآن اشاره
باین فرمود و گفت آن از شاه طاهره فرستاده و بخرید که بوم
القبه کن بایلیقه مشهور او چون روز قیامت منویح آن بها
بروز نمیکند پس اگر این کف سبکوار است که را و در قرآن
او بر و از سبک و بدست یکدیگر آرا و اگر یکبار است
کتاب از این است میاید پس گویند که این است و مشکافه و از
سینه بر فرج باورند و بدست چوب میهند پس مشغول
در بر یکدم در ماطق هم صف میهند و بر او عرض نمیکند
خداوند را و او باین اعمال میسر کند پس هر کس را
گفته میکنند بر با و ما حرم میهند که آنچه بختناست و بسموعنا
بحرف مطابقت او بهیچ وجه نشد ندارد و او را بهیچ از قول
خداوند قرآن مجید و زکات است جابیه که آنست
الانما یزکیکم تا کنون تعلیم ازین بنیاطی عملکم بالحق

نفسیج تا کنون تعلیم ازین که بن حساب همان که اهل صدق
عفی نبی بر او در دنیا فصل بحجم و اجرت که اعتقاد کنند بر
انما صدق مرد است که کس میزان صاحب دو گفته و مرد است
دیگر از بر او دو گفته است بلکه از آن ولدیت انتم عا و بعد گفته اند که معلوم
مرد ازین میزان کنایه است از عدل السبب علم او ان فاعله
فما بمقادیر استخفافات خلا بقی خواه راجع بشند بر جرم و
و حق این است که میان این سه قول شاعریست زیرا که
دو گفتین که خیر است و گفته است همین ولایت انتم
و عدل خدا است و وجه جمع میان این احوال نشانه این رساله
کجایش ندارد و واجب است که همین قدر اعتقاد کنند که
که در قیامت میزان نهاده اند میبکنند از بر این احوال
و اعمال بنده کاف خداوند اند که حقیقت آن چه چیز است
و اجتناب از آن معلوم شود کمال معرفت است و در
بر و جوب از اعتقاد قول الهی است که فرمود و نفع
الموازی فی القسط بوم القیمة فمن ثقلت موازین فاولئك
هم المفلحون و من خفت موازین فاولئك الذین خسروا

نذر در مکه مورد نقیصه از مکه در آن فصل
 و احب است عقیقه در آن وقت از نفیسم و مولود
 بهشت جنات است که در آن مجید اخبار آن طایفه
 بهشت و نبات و جود حاکم در ابتدا کتب معانی آن باشد
 که در روح مؤمن در آنجا بهرید و مولود بهشت مذکور
 ای آیه جنات عدن التي وعد الله عباده لقائه فان وعد
 الله فانه لا یخلف و ان الله له العزیز العلیم
 بهشت و نبات آن آیه که بهشت آنست در آن صبح شام
 و در آن آن آیه که ملک الحیة التي فوز من علیها
 نقیصه از آنست این بهشت ششم اول آنست
 دریم جنات نهم بهیم جنات چهارم جنات عدن است
 و در آن ششم جنات و در آن هفتم جنات و در آن هشتم جنات
 و در مقام و بهشت چهارم بهشت که هر یک از آن
 ظریف از جنات است که بهشت است که جنات عدن
 که نذر در مکه بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

مورد

معروفه و بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 و هر یک از آنست که بهشت بهشت بهشت بهشت
 که در آن بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 مؤمنین از جن و در آن از دکان از مؤمنین و فرزند آن
 ناهشت ششم و در آنجا که در آن که در آن که در آن
 لایق بهشت و که از آن که در آن شفاعت آن نمود که از
 در بهشت احد کفر و ملحق نماید و امر بهشت بهشت بهشت بهشت
 شان این بهشت افکار که در آن چهارم است و در آن
 میماند و باطله آنکه و احب است عقیقه بوجود بهشت
 است که در آن عقیقه بوجود بهشت بهشت بهشت
 و در آن بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت
 نهم و احب است عقیقه بوجود بهشت بهشت بهشت بهشت
 از آن در آن و نذر آن هفتم بهشت بهشت بهشت بهشت
 و نبات که در آن بهشت بهشت بهشت بهشت بهشت

مورد
 و بهشت بهشت
 بهشت بهشت

و ربه و آنچه خدا بر ما نکرده است
 که بر ما نخواستیم ح انما از عجب خداوند است
 ما آن سزاوارتریم ج خبر ما و اهل بیت ما
 آن از روح حق است ب آنکه در آن ظاهر است ا قائم آل
 محمد در آن ظاهر شد د واقع ما و در ستم خداوند
 بآنان شد ه چه که هرگز مانند آن از ابتدا مبرط آدم
 است و ما آن زمان نبوده بود ز بآنان که شهادت
 ماه رجب بر او دید ح بآنان که شهادت
 رجب است ز از مردگان و در ده اول ماه رجب
 و قاتل از اصفهان و خروج میکند ح عثمان بن عفان
 بدش از قریه عقبه ب غسان و مادرش از قریه عقبه
 معاویه ب الفقه است ز که بود خانه خست ا
 رجب مبارک ز از نوین و در قریه عقبه ح
 می بیند ز از نوین و در قریه عقبه ح

رمضان ماه منخف میشود و در شب نهم و نهمین ماه
 آفتاب منکف شود و در اول صبح روز پندهم
 این ماه جبرئیل میآید و میگوید در آسمان که الان آفتاب
 عکس میشود و در آخر آن روز ایلین میگوید از زمین
 که حق با شماست و شهادت او است و صدق میگویند این
 میآید! هر یک بنویس و لغت حق و در انجا ابراهیم را میگویند
 و چون روز پندهم در حجه میگویند که ما میگویند نفس که محمد بن
 رکن و مقام ستم و ظلم و در روز جمعه دم محرم که روزی شود
 است خروج میکند و در پندهم در منتهی که ابراهیم را و برانند
 که عزرا و میگوید خطیب گفتند که او پس از رفتن خشت از مردم
 میگوید و چون نشسته است که یک میگوید بر باله نام که میگوید و
 میگوید که بعد از ده روز از راهی حریف او از شرق رفتن
 و مغربین در دور اجتاب جمع میشوند پس جمع میکنند
 روز نهم را و مردم را به بیعت حنف میخوانند اول کیست
 بیعت میکنند جبرئیل است که ابراهیم را و در روز پندهم

فی باقی و معین کند پس اختیار در مکه باقی میماند و در آن
در دور او جمع میشوند و استقبای شیرین کوفه و شکر
بسمت میفرستند و مدینه را فراتر از قریه را با در میان
و استراحت ایشان در مسجد رسول الله ص لود میماند از آن و شکر
بسمت میفرستند که از آن فراتر کنند و چون رسیدارستانه
را به یک روز نمایان و همدار شوند که فقراتی باشد که با
میرود و در سفینه او را از آن واقعه و یک هفته تمام
رود که مرده دهد و او را بر آن سفر میاید به حبس و حبس
را بر او میآورند و بدین جهت میآورند و میبندند در میان
و میبندند و حال را و ملاقات میباید فیض را و وقت میباید
سفینه در آن از آنجا است و او را میآورند و در میان
فرود میبندند و با حفر میفانند میبندند تا کشته مانده و صاحب
حفر میبندند و میبندند و در اقطار زمین تا امرش مستقیم
در ادم پس زمین را بر پای از عدل چنانچه بر از جور و کرم
پس از آن بر میبرد و کوفه و مکه را بر او در سجده

خواهد بود و مکه را حکم در مسجد کوفه و مدت ماید که
هفت است و لکن در از میان حق فیض و در آن
بقدر یک که هر سال را برده سال حرم ابو جبره امیر مکه است
بدینکه تا آنکه زمان مالش را اول بقدر بقدر خواهد بود
چاه و نه سال از این مدت بگذرد و خروج کند چنانچه
با یاران او میفکند آن که با او در کریمه شمشیرند با
فرشتگان انبوه عباد الله که نزد قریه میفرستند و چون
سال تمام شود چنانچه تمام آن زمان مرگ در سه سال
اختیار است فی از زمینیم که شمس میبندد و مانند مردی
راش در دو و سکن را در باله را میفکند تا زمانیکه
در راه آن میبندد سکن با و میبندد و سکن میبندد
پس سکن میبندد ام منوچه چنانچه چنانچه میبندد و حفر تمام
پس میبندد بر زمین معاویه و عیبه آن را و عمری
و شکر و آن سکن میبندد در کریمه ابو جبره و کس بگذرد
بعد از آن که از اولین و آخرین لعنهم الله میبندد

و باید که گفتند در آن مونس سبب اخبار و گویند فلفله او
گفتم جنب بر کوه از غده و غیر از علی است که همان کرد
که در لو از جنب حقیقت نام است و کج حق جنب است آن
نهی اخبار کینه و دور کند آن رو با اخبار آقا که سماع
چو سپار از اخبار آقا که مفسد فلفله لغز و فلفله و نیز
گویم که لقبی باشد که اظی از آن در روستا و اگر غیثه
از قرآن فلفله که همان الف الف الفی هر آینه همانا
فان اثرش فلفله میماند نه از آن لطیف است و این دیگر
نیز موجود است بدانند از جمله خبر که مکتوب است این سخنان
بال اجلاس و روزها و زحمات و در لو از احداث و
چند است و احداث نه است آن رنده خانه است در دنیا
نهایت آنچه است که نوشته و نوشته از برادر و ای
نهایت بردن است با کشته شدن و آنکه بورت است
زنان طبع آن صد را با اشتغال و با صد را

و باید که گفتند در آن مونس سبب اخبار و گویند فلفله او
گفتم جنب بر کوه از غده و غیر از علی است که همان کرد
که در لو از جنب حقیقت نام است و کج حق جنب است آن
نهی اخبار کینه و دور کند آن رو با اخبار آقا که سماع
چو سپار از اخبار آقا که مفسد فلفله لغز و فلفله و نیز
گویم که لقبی باشد که اظی از آن در روستا و اگر غیثه
از قرآن فلفله که همان الف الف الفی هر آینه همانا
فان اثرش فلفله میماند نه از آن لطیف است و این دیگر
نیز موجود است بدانند از جمله خبر که مکتوب است این سخنان
بال اجلاس و روزها و زحمات و در لو از احداث و
چند است و احداث نه است آن رنده خانه است در دنیا
نهایت آنچه است که نوشته و نوشته از برادر و ای
نهایت بردن است با کشته شدن و آنکه بورت است
زنان طبع آن صد را با اشتغال و با صد را

بجهت اقرار که بر فرض سبک است به نیت
 و این نیز طبعی است که قهر بر آن جاریست در لوح
 محفوظ از مدت بقا و در دنیا و از روزها باز
 و نشانیها و کلمات و غیر اینها پس اگر این
 ایمان خالص کفر خالص است یا نه میباید از برای او از آنکه
 ثبت شده در لوح محفوظ از مدت بقا او نزد قیام قیام
 یا رجوع تمام و آنکه هم و آنکه مردن نیز طبعی است که در
 سیرت که بقدر مردن است و او را که بر عین معصیت محسوس است
 که از برای او در لوح ثبت شده از روز و عمر و خوان و میبرد
 و از برای او باینکه از برای آن معصیت چه از آنکه از
 ثبت شده اگر چه ایمان خالص کفر خالص است و آنکه
 نشانیها و کلمات و غیر اینها پس اگر این
 پیش از اجد حفر و دو و لای این بعضی است که اگر
 قند و حشر باشد و قند از حبش باشد بر آنکه

و این نیز طبعی است که قهر بر آن جاریست در لوح
 محفوظ از مدت بقا و در دنیا و از روزها باز
 و نشانیها و کلمات و غیر اینها پس اگر این
 ایمان خالص کفر خالص است یا نه میباید از برای او از آنکه
 ثبت شده در لوح محفوظ از مدت بقا او نزد قیام قیام
 یا رجوع تمام و آنکه هم و آنکه مردن نیز طبعی است که در
 سیرت که بقدر مردن است و او را که بر عین معصیت محسوس است
 که از برای او در لوح ثبت شده از روز و عمر و خوان و میبرد
 و از برای او باینکه از برای آن معصیت چه از آنکه از
 ثبت شده اگر چه ایمان خالص کفر خالص است و آنکه
 نشانیها و کلمات و غیر اینها پس اگر این
 پیش از اجد حفر و دو و لای این بعضی است که اگر
 قند و حشر باشد و قند از حبش باشد بر آنکه

بهر دو نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كل شيء

و في صفاته و در نسبت به

بر روان منظر و آل او بکمال

که بنوعی نامشان در قفس

بعد نام حد حق نفی و دل

فرض نمیدارد معرفت و آن

ز لایق به یقین آن بنوعی

مهر و بر این صفت

ابد فرزند ابد اله خالص

بند لیر از ابد آن

منزه از آید در خبر حفظ و قوف

با صفات از مخبر خود

زیر و باله چار و دند از آید آن

چار طیفینش با غایت

ده زاهر است از هر موضوع

نفس طوحن کر و اجد به

در اصبع هفت و پنج سه صفت

زانتها ربین حار و رطوبت

از هوای حرم و عداوت

و ان لاهات از غلظت

بخش چشم و بن با غایت

فصل را جنبه

عبدالآن لدم از زلفه با خانه راسان

عبدالآن لون فوق لون راسان

رزق با طمع ناکرد ادا تا طاول

تیرا بهر شایار ز زینا و طاول

اسله بچه بطن سفید شایار است

فرقه منور که شردان جابر او صال

فالت از راسان شایار ز زینا بطن لب

ز سفیدان مسموم و او غیره بطن لب

از لب مسموم از برون و از درون

حالت غشیه از خشم و شرم

جود خوار بکنند کبر و در محراب

ساکت شایار از مغموم در قفار

۲۰

غیره دال افکات الفساکن مدام

بر سر آن از در تخریزان در آوردند

از صفات القناع طباق خشم منقطع

خند محبوس مهر است کینه

خند خزه قطبک اصدت حروف شسته

است لونه عالمی بالمرع مابین

مستفاد از خشم استند منقطع قطب

خند اسات آمده اندلق در لونه

فلقه منقطع خند کانه دال قطب

مدولین جوفیه محفیه مافوق

همزه بنور اندر محرف لدم است

حجته منقوشه تا منقوشه فامحور

۲۱

وادبار ساکن و قنبرستان در خوش
 بالف مکتوبه لفظ قنبرستان و آن حرف
 هست از نیایه کرسیه تمیز است
 قنبرستان کفری شبه لبین چون
 مددانی به سبب از کمال فقه فزون
 کرسیه آن بعد لفظ قنبرستان
 مدد و جلیل مزه است به غیر متعذر
 با سکون لذر مدد جاز اندر منفرد
 لذر مدد آن غیر متعذر غرض عکس آن
 و رسته مدد غرض را متعذر
 غین را طول وسط در بریم و شور
 میم را در آل غرض نیست و صله
 زبانی میم سکون لذر مدد جاز اندر منفرد
 چهار لفظ و آن دو سکون

اول اول بریم ویم بهیم کفری
 شرط با وجوب کسب شرط و آن کسب
 و آن نماز صله چون جاب و او با و لام میم
 خوف ضرر و سودش خور غلمان
 مدغم در ساکن بعد خواندنش ادغام صغیر
 حر را در نقد کرده حفظ ادغام
 و زمرانی م و یو لفظ کف عاصم نون بنون سکون
 احکام سرانجام اندر یو لفظ و در آن
 اول در ثلثین اگر غیر مدد سکون
 در حرم ادغام کرد چون کسب سکون
 و ال در تا ذال از در قفا تا در ط و ال زالی
 بار کسب تا پلشت مدغم اندر میم
 ط حقه فقه لفظ با صغیر لفظ با قنبرستان

طی اچلت فرقت لطیف با و منفی طبعش نبات
مدغم ذال آنکه از افند در نا بکرا
قاف گشتن با نبوت سبب ستمد رفقا
میشود ادغام با حجب ثانی زلف
نه و قدر نیست اندر رتبه که ایستاد سکت
حفظ در به و مبرک از فزون
در مشرب نبات ذال الف لام فون
حفظ انهم الزمان الفتنه سین
میدان نشسته اند میم در و فتنه مرز
لیک اصح خفت به در بخت
نویسنده کن در انشوی مدغم اندر میم
در جز از قنوج صنوع دخی نبات
ن

هت اندر لام را به غنچه کش در میون
منظور اندر حق در با قلب میم خفا بد
بعد ستمد و را اندر الف تعلیق و ان
با جلد لام الف کسر و یب
ضم فتح را و کفانش به بعد این و تا
شرط الفخیم اندر ضیا کسر و یب
قبیل ستمد بعد مکره و صیغ نیت چون
رامر فتن بعد کسر و یب کس
فوق مصر و قطر بفتحیم و قد فقیه لیکن
اول اندر اولین اوله در آخر
وقف بر ادغام الحاق حذف و اثبات نقد
روم شامت سکه ایست نقد

فصل فی بیان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

میں نے غنیمت کی وجہ سے اس کو دیکھا ہے۔

تاریخ طبرستان

100

تاریخ
تاریخ

روز باده خورده نه سوال افش است یا ضرورت بدیدار

تا جاده رسد کس را
باز او کم و بایه و فتنه
باریای منفعه کاجنگ
جبریل با نندارد بار
ای باباه آن کوثر آن نازل
مردان را بسیار
و نه در راه چون دیوان
بار بگو و نشسته بنهار
چو بر سر کلاهش آن دانه
و نه بستاند سرین

که بجای کس از فتنه
وصه لایق اندوخته
نام نبرد و فتنه از کس
مردان را
ساقی نشسته از کس
هله از عنوان نازک
نشد به زینت از کس
طبله کو خوش از کس
زینت آن کو از کس
چو ناله عجب از کس

که بجای کس از فتنه
ادفند از کس از کس
زده منور از کس
نشد از کس از کس
از کس از کس از کس
از کس از کس از کس
از کس از کس از کس
از کس از کس از کس
از کس از کس از کس
از کس از کس از کس

چو با فتنه منور
راج بار و جیب
بخواه تابان سلام
سیال و در جیب
نشد از کس از کس
خوشی از کس از کس
بهر طغیان از کس
رخ از کس از کس
خضیق زنی از کس
بیم نامه جبار از کس

سنگ خردنم از کوهی
خردم محو شد غایب در

معدن تنوع این آواز
نقش شمس است در آفاق

شماره زانو آهال
دشمن بدو بخت آهال

کینه و خشم از آرد
کرا و زشتی کلاه

عالمیست و همه دنیا
ازین باران آب و هوا

سنگ خردنم از کوهی
خردم محو شد غایب در

معدن تنوع این آواز
نقش شمس است در آفاق

شماره زانو آهال
دشمن بدو بخت آهال

کینه و خشم از آرد
کرا و زشتی کلاه

عالمیست و همه دنیا
ازین باران آب و هوا

سنگ خردنم از کوهی
خردم محو شد غایب در

معدن تنوع این آواز
نقش شمس است در آفاق

شماره زانو آهال
دشمن بدو بخت آهال

کینه و خشم از آرد
کرا و زشتی کلاه

عالمیست و همه دنیا
ازین باران آب و هوا

از قول تو آب سیر
بانو همم نظام و منهای

در دستان کف است
آب سیر طغیان

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

از قول تو آب سیر
بانو همم نظام و منهای

در دستان کف است
آب سیر طغیان

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

از قول تو آب سیر
بانو همم نظام و منهای

در دستان کف است
آب سیر طغیان

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

بوی خوش از آفاق
منبت زینت کلاه

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

کجا با قدر اندک در هر روز
سخت بجهت منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن
کجا با قدر اندک در هر روز
سخت بجهت منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن

زبان منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن
کجا با قدر اندک در هر روز
سخت بجهت منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن

زبان منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن
کجا با قدر اندک در هر روز
سخت بجهت منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن

زبان منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن
کجا با قدر اندک در هر روز
سخت بجهت منتهای سعادت
تا در سبب رسیدن به آن

بسم الله في ذكر العز

سبب تعباس در خورشید است که هر که در وقت اوج خورشید
از آن وقت که در آسمان آید و صولت منبایات و تجلیات
آن خورشید که در آسمان بر گزیده جان زمین اندازد
این در خورشید است که در وقت غروب که در وقت غروب
ملوک العرب هم مؤید البریج و هم خدایه نبین
خواتین و القبا صره الهی خدایه الهی خدایه الهی
المؤید تباید الرحمن مغبوط الاله والملكوت شه و شهادت
ملک ملوک طبرستان حسنه و مازندران ملک فخریه و یکتا
بر دج و پشید رخده که ملک وقف که لطیفه قریه زرت را از عالم
زرت که خورشید ساق زرت بدین و زبیه بنوبت از عهد
له در بیان مسعود از کندید شهرتانی و موصفا کجاست

معظم قدوه الله و لا نقیة له بعد فی سبب است که در خورشید
والعزین نور الحق و الله و الله علیک این که عظم نور الحق و
المعال سفار اینج که ادام که بر کتبه الباق و نور خورشید که در عهد
بر اولد اولد اولد اولد اولد که فرج الذکور و اللغات عاواند اولد
طه العبد یطین و خلفا بعد سلف کجاست که نصف رقبه این قریه مد نوازه با
صدقه داخرو خارج عامرو غی مر از در صبر و سکون و مزد
و شاد و بطلد و صکار و حبال و عیون و اشجار در دم و سبب نمیکند
این معروف است و هر که وقف صحیح و تشریفات و زری
فارج از منوط مطیع و بر از شرط مطیع مؤید فخره عالم
والله فخره که خجانی که نور دشنده و ششند و کجاست که نه و شرب
تتمه این لورینه که و هو فی الوردین تغیر و تبدل بقول الله
نه منه فخره که بعد با سعه فی الله مع الذین مه لونه و کجاست
نصف شمع از این قریه ملک حرم سعید لوصف از الله و الله

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الواقف على الله أمير كل مود واقف على الظاهر
 والمطلع على الخفايا والظاهر كل مطلع على الخفايا
 المظهر والصلوة والسلام على مؤمنين الشرايع
 هذه الشريعة البصيرة سيد الدلائل والآثار
 ودروسه انما هي الفيوضات على جميع الاصول
 الكبار والاصغار وعشرته خير الدلائل والاعمال
 والعايير ارباب المعالي واصحاب المقامات
 اما بعد فبقول الله الاقلبي واذل اعدائي
 احقر هذا ثم الشريعة القراء والطريقة السني
 الجليلان معرب ابن محمد طاهر محمد المازنيراني اهل الله والشكر
 الجليلاني مولد او منقذ والنور موطن ومكان
 ان نفس الهدى والامانة والافلاحة والرحمة
 التي من الله تعالى عن جميع خير وبره ويا ياه ويا ياه
 الى كذا بر حبه وبجمله شرفه عن جملة من المسانيد
 الفاضلة

المسئلة المتعلقة بالادوات فان ابني ما هو
 حق فيها عند كل عقل لفضيلة واختيار
 عالي وكنهه عالي وكثرة مدله على طوبى الكسب
 عن بيانها وانما هي من العباد عن بيانها فذكر
 السؤال مرة بعد مرة ودفعة بعد دفعة فلم يصدر
 من ذلك غير المسئلة والمسئلة الدلائل اعتمدت
 ما هو مسموع عند اهل البيت وارباب محاسن الدلائل
 فاضر في ذلك ثم اصرحت الى اني الى اجابة مسئلة
 والنجاح مطلوبه وابداع ما مولد في قرع باب والنجاح
 ومن طلب شيئا وجده وحده لمؤلفه في كتاب
 مركز منار ودهار في طلب كثر فوشة شرف خوار
 شرف خوار طرفة كثر اني قد بهرته از شرفه اني قد
 شرعت في المقصود متمنيا من حضرة المعبود
 وراجيا من الملك المهيمن ان يوفقني للامانة
 ويؤيدني للنجاح المقصود والبرام وسيدوني
 عن النجس الكاذب والممد من اللطائف
 فضول الكلام وتخلصه لوجه الكريم وكعبه
 مسيلة فضيلة العجم وفضله الحميم وسبب

في نسخة
 الكبرياء

للدخول في جنة النعيم والانتفاضة بالقرن
 العظيم رب اجب دعائي ولا تخف رجائي
 وبلغ مني انه لا يئس داعيك فلك ان
 راحك ولا تخيرنا حريك بكرمك الشاذ
 وافقك العابد وترحك اللاحد وكنت
 الكافي الكامل وجودك الداعي المتواضع
 وعطفت المتالي المتعاقب المتشدد
 وبانرف رسلك وباقوم سبيلك وآله
 الابرار الاطهار الاخيار وباصحابه ^{طهار} الله
 الكتاب عليه وعليهم وآله وامرهم
 واصحابهم وحواريم وحذمتهم وشيعتهم
 مرادهم ومحبيهم صلوات الله الملك ^{الهار}
 صلواته متوالية متوالي اللب والنها
 ومتراصة تراوفا حركات السموات
 والسموى والاقمار ومتجارية تجارب ^{الهار}
 والآبار والانهار وقلت انه قال
 ادفع الدعوى المغررة اليه الله قبل

و با بینه چنین شهادت موثره فی حقین اوقاف از شهادت فاسده
باطل خواهند بود بلکه تحت این اوقاف کائنات محض است که نخواهد
لما عرفت و یوید ما السیرة المستمرة القديمة والحديثة المتعارفة
فی جمیع بلاد الشیعة بنی الاسلام بحسب لایستکراه احد منهم
فی الحجة و لغرض ما غایة التفضیل و یوید ما نهایت التامید و اینه خیر از
فاطمه زهرا و کائنات از الحسین کبریا و کذا و اینه خیر از العبد العظیم بالار
فکائنات او کائنات الحسین علیه السلام کبریا و بالجمله زیارات این بزرگواران
و حضور در پیش ایشان و توقیر و تعظیم ایشان و الحجة از غیبت خیر
و مندوبات آن خواهد بود و احترام ایشان و توقیر آنها و احترام
شیع بر اسلام و علی بن ابی طالب و ارج در خصوص بارة آن زوایات
سجده و می توانند یافت از قصد و در حضور عتبات آن محول و آن
علیه السلام از جمله شرافت و تحت وقف تا بدست و باید زمان انتفاع
او برایشان پس اگر غیر مرید به تناید متدو و سال و دست و خزان
منتهی معروف میان اصحاب ما رضای این است که چنین وقف
و لیکن حسن صحیح خواهد بود که تا از وقت محدود و انتفاع مرید موقوف
از آن عین موقوفه و بعد از آن منتفع می شود و لیس و اوقاف با لیس
موقوف علیهم و یا موقوف باید شود بر وجهی که موجب اقل الدار
مباذنه و الا ثالث فلیکد منهم و غرض الا ان متعلق نیست بکفوف

این طایفه

این مطالب و مجال نیز در سطح آن نه ارد و علی الاحمال که هم که صحیح است اگر از
لفظ وقف وقف حقیقی قصد کرده باشند بلکه قصد کرده باشند از آن پس
و اما اگر بوقیت از لفظ وقف قصد نموده باشند وقف حقیقی را بشمارند
از شهادتین و حق قطع نموده بطلان رسا و در ریاض قصد فی آن نمود
باید شرط آن باشد چنانچه مشهور و معروف است و بعد فرموده که تا بر خفا
از تردد و در شرط پس از بر قطع بطلان و مشرب و ناید مرادش
تقدیر شرط باشد تمام شد طلام این نیز از این مذکور مفروض منقطع
لاخر است که خود واقف تکدی که در زمان را و اما اگر مراد کرده باشد
البین وقف کرده باشد بر جای دیگر که مفروض می شود در عادت و در غایت
منزله ای که اقتضای آن بر طبق باطل و ذکر بعد آن نکند که در مذکور
معرف برسد در آن سه قول است چنانچه ملاحظه می شود کرده اند
یعنی تحت آن است و نفاد دیگر صحت آن است حب و این با خبر را
نست بکنند و اند و تا شرط بطلان است و از بر این نیز قول آن
نموده اند علی ما صرح به فی الریاض و در ریاض دو قول اول
رح بقول واحد که بسیار از فرائض و مشطه شده که مراد قاضی
اصحت وقف اثبات صحت است در مقابله علی بطلان آن
بسیار از صحت آن باشد و نفاد و خبر و وقف در باب
المساحی که اند و ظاهر این است که قول بطلان است و در غایت

اسلام و از منتهای بات و مرغوبات شرعیست پس وقف بر عالمین این
 اعمال از اعانت بزرگوار است بر این که باینکه میسوال گفت که
 بر فرض بدعت شرع بودن این امور و اعمال لازم نمیشود و فایده
 بر عالمین آن چه وقف را بدیع و شرع مستند نیست اعانت
 بر این که چه میشود و وقف کرد بر این که فحش آنهم مؤمنین و مسلمین
 نحو اطلاق بدون ملاحظه جهت تخلیه و حجت محرمه به اگر وقف
 کنند بر این که فحش آنهم از باب نه الوصف از وقت این
 وقف بر فرض بدعت بودن این امر از اعانت بر این که فحش
 چنانکه در وقف بر زنا و عفاة این قصد داده شد و بطلان
 از این علم زیرا که فرمود صحیح است وقف بر عفاة و لایزال
 زنا و عفاة از این جهت است که فحش آنهم که صاحب این صفت
 و میباید زیرا که وقف بر این از این جهت اعانت بر این که عفاة
 پس در خواهد بود اما اگر وقف کند بر شخص متصف به این صفت
 به جهت بودن این وصف و طایفه وقف بر صحیح خواهد بود و مطلقا
 از مطلق اند و با قصد کند جهت تخلیه را نه بدعتی است این
 را که منقول از علی بن حقیق است و بودن این موضوع از اعانت بر این
 که بدعتی است چه فی الجمله از اعانت بر این که بدعتی است که عفاة
 فحش این شخص را نه از عفاة و این با علم معین است

فکر

فحش در حصول آن عفاة و اخم و لو كان بوساطة لثمة و تخفیف
 و وقف بر عفاة و زنا و فحش آنهم از باب نه الوصف بدون
 فحش این وقف در حصول عفاة و زنا از قبیل این موضوع نخواهد بود بلکه
 دخول آن در رکن لایزال و میباید و فحش آنهم که ظالم اهل است و دخول
 در عنوان اعانت بر این که عفاة و ان علی اگر وقف بر این که عفاة
 زیارات مفروضه و اجتماعات در آن قصد شرعیست و وقف
 بر آن زاری و بر مصالح این که عفاة و فحش شود و این از این اعمال
 و افعال تشبیه و باینکه کلام در این مقام طویل است و
 مجال وسیع تحقیق و تقصیر آن نه از هر صحنه که میگویند و وقف
 بر این که از این جهت است موقوف بر مصالح مؤمنین صحیح و بدعتیست
 از این جهت زیرا که فحش آنهم که عفاة و فحش آنهم که عفاة
 چون چنین وقف محمد از این جهت است که این وقف
 در زمان سابق وقف بر میت باشد چنانچه ظاهر لفظ وقف متعلق
 به آن است و محمد است که وقف بر آن مؤمنین زاری این ظاهر در
 آن قرار و رضایست باشد پس محمد خواهد بود و در این چنانچه
 محمد است و پس از آن حکم بصحت آن کرد که با علم قصد

این وقف بدعتیست
 و در این وقف
 فحش آنهم که عفاة
 و زنا از قبیل این
 موضوع نخواهد بود
 بلکه دخول آن در
 رکن لایزال و میباید
 و فحش آنهم که ظالم
 اهل است و دخول
 در عنوان اعانت
 بر این که عفاة و ان
 علی اگر وقف بر این
 که عفاة زیارات
 مفروضه و اجتماعات
 در آن قصد شرعیست
 و وقف بر آن زاری
 و بر مصالح این که
 عفاة و فحش شود
 و این از این اعمال
 و افعال تشبیه و
 باینکه کلام در این
 مقام طویل است و
 مجال وسیع تحقیق
 و تقصیر آن نه از
 هر صحنه که میگویند
 و وقف بر این که
 از این جهت است
 موقوف بر مصالح
 مؤمنین صحیح و بدعتیست
 از این جهت زیرا
 که فحش آنهم که
 عفاة و فحش آنهم
 که عفاة چون چنین
 وقف محمد از این
 جهت است که این
 وقف در زمان سابق
 وقف بر میت باشد
 چنانچه ظاهر لفظ
 وقف متعلق به آن
 است و محمد است
 که وقف بر آن
 مؤمنین زاری این
 ظاهر در آن قرار
 و رضایست باشد
 پس محمد خواهد
 بود و در این
 چنانچه محمد است
 و پس از آن حکم
 بصحت آن کرد که
 با علم قصد

و گفت که قصد کرد خلاف ظاهر لفظ را و این علم بحسب عادت
منقصد نمی شود و چنانچه ظاهر و این است پس از این جهت منع نمی باشد
چه اصل و چه در معاملات و این پس بحسب مقتضای اصل حکم اعتبار
بدرز و علم بحسب و اصول ثانویه مندرج در اطلاق است معاملات
و وارده در اوقاف مقتضای حجت می آید در مثل این مقام مفروض
چنانچه ظاهر است بر عالم بقواعد شرعیه زیرا که در جواب خواهم گفت
که در افعال و اعمال و معاملات صادره از مسلمان و غیر مسلمان که محکم است
صحت آنها اصل و غیر است و در اصول مثل را اینها که مقتضای
علم بحسب آنها را و آن اصل و غیر است پس بحسب خواه و در مقام
تراض و تراض باشد و با در غیر این مقام و از این جهت است که حکم
در مقام تراض میان دو صحیح است معارضه واقع و در غیر آن قول در حجت
مقدم می آید زیرا که قول او موافق اصل است و اصل در چنین مقام
و چنان و موافق است مگر در غیر این مقام تراض و در مقام
تراض منع معارضه و انعام مضاف بقواعد مقتضیه در آن مقام
نموده و ما بعد از که به بندهای اکتفا نمی توان کرد چنانچه در بندهای
تراض نمی تواند و اما در مقام تراض و تراض نیست پس
در این بندهای علم بحسب می شود و حاجت با برود و در بندهای
علم و نسبت معلول به فردان آن نسبت با افعال و اعمال شده غیبه

در شخص خلف و نسبت معاملات سابقه مانده خود او که اگر خود کند
در احوال و معاملات صادره از او در از نشاء لفظ که آنگاه صحیح می آید
نماز و با بطریق خاصه عمل می آید آنها را بر حجت و حکم است آنها
در کتب و کتب این اصل منع می کند تعبد او الا بنظم العشر العظیم و حج
لشبه المتقیین فی الشریفه الستمه السرمه طالع بخیر لفظ الایم
چنین اوقاف مانده واقع در از منشاء لفظ محمول خواهند شد بر حجت
پس علم می شود از راه تعبد شرعی که از این لفظ قصد ظاهر نموده اند که
نموده اند خلاف ظاهر آنرا و تعلق ظاهر از روبرو و در واقع
نموده است اگر گفته شود که این حصر و اکتفا نمودن به علم این اصل و تفکر
بمعنی و برابر آن نباشد چنانچه تصریح می آید نمودید و در این محسوس
معلوم ظاهر لفظ وقف نام معارضه دارد با اصل صریح ظاهرش است
و این وقف وقف بر مصلحت است تعلق آن بحسب ظاهر است
با بندهای و در از که قاصد و حاجت تعلق نیست لفظ نشاء که حاجت
در این لفظ حصول منظم است و اصل در موضوعات عدم اعتبار
بعدم حجت آن است زیرا که خواهیم گفت که ظن که صریح شود
اعتقاد حجت خواهد بود و از لفظ کسر می آید که قولش محسوس است و
فقط معتقد باشد مثل قول عادل فی الحله و مثل قول عدلین در مقام

پس برسد که بر فرض بودن آن از منقوض الاخر باطل و فاسد است
 بدانکه در یک وجه صحیح است و ظاهر اینست که از راه حبس بیشتر وقف
 و بر فرض استیفاء ضرر ترتیب نگیرد و بر محذور فرض و سوال ضرر
 معنیها از برابر این خلاف میان نیست بلکه نموده آورده دارد
 تذکره آنکه پس حال آن قدر از انقراض حاصل وقف نموده است
 در محض ترتیب اما در محض بر آن و سخن در این محذور سوال نیز
 و در قدر از انقراض است نه بعد از آن چنانکه ظاهر است از سوال
 پس حاجت بقصد انقضای آن در دفعه که از بعد از ذکر شده و حال نیز در
 ندارد و لهذا گفته اندیم به ذکر آنجا آن در مقام چهارم کلام سخن در محذور سوال
 در اینست که آیا مقتضای وقف بر طائفه و قبضه از ذکر و انات و نظیر آن
 ضرر وقف بر اولاد از انات و ذکر و انات است یا بر تمام
 یا بر یک نفر از انات و انات است یا بر تمام و انات است که با مقتضای
 و در اول و در برابر ذکر و ضعف و در تمام انات است لهذا گوئیم که با مقتضای
 اینست که مقتضای وقف بر این نحو اطلاق که ذکر شود و انات و انات
 شده باشد تو نیست میان ذکر و انات بدون اشکال و خلاف مقتضای
 طلاق چنانچه مفروض در سوال است اشتراک به تو نیست چه در سبب استحقاق
 شریکند و ترجیح بر برابر احدی در میان نیست و در ترتیب نیز از برابر انات
 موجود نیست چنانکه سخن در چنین مقام و بر این فرض است که در محذور
 از انات و انات و انات با تو به جای از در مقام فرضیه باشد و بر
 انقضای طلاق و انقضاء و ترتیب ذکر و انات و انات و انات

در این مقام چهارم کلام سخن در محذور سوال

برسانده باشد و مثلاً آن از قراین پس در نحو بدو در جمع و علم و تفهیم
 و یک مقتضای آن فرضیه باشد و با یکجه بدو در تصریح بقصد و در زمان
 وقف و بدو در فرضیه و آنکه بدان حکم میفرمودند و این سبب استحقاق
 در وقف بر اینست که بیشتر قبضه می شود و سبب استحقاق ارشاد در این
 حکم بقصد از جهت تصریح با آنست چنانکه ظاهر است و بیحکم کلام سخن
 در اینست که آیا در محذور سوال انات از اولاد امام زاده نذر کرد
 و اولاد انات از ذکر و انات مطلقا خواه درجه اول یا بیشتر یا تمام
 و انات و بعد از آن ضرر در موقوف علیه میباشند یا نه بلکه اولاد انات
 و انات و انات و انات از اولاد انات و انات و انات در انات
 بر اینست که گوئیم سخن در این مسئله مختلف است نه بر اختلاف مفروض
 متصوره در چنین مقام که وقف بر اولاد باشد چه واقف که موقوف
 بر او در کس و انقضای ریز ذکر اولاد در مرتبه نحو اطلاق دیگر نه ذکر ذکر
 و انات و انات و انات که در اولاد در کس و انات و انات و اولاد
 و این تصریح در محذور انات نیز میسر شد و اینکه مرگ و وقف باشد و انات
 و انات و انات و انات که ذکر اولاد در کس و انات و انات و انات
 و انات اولاد اولاد در کس و انات و انات و انات و انات و انات
 و انات از ضرر متصوره در این مقامات چنانکه محذور نخواهد
 ماند بر اینست که نافع و ظاهر و دیدار است اختلاف مفهومی
 علی حده از این صورت از دیگر از انات چه اولاد و انات و انات

به گویم که اگر چه در باره رد نظر چنین بماند برسد که چنین مقام
 محرمی است و لیکن بعد از آنکه تا به ظاهر می شود که مقام محرمی
 مضاف است که حکم شرع آن موضوع معلوم است که صحیح است و لیکن
 معلوم نباشد که آنرا صحیح واقع شده یا فاسد است زیرا که موضوع
 باشد که مع آن صحیح نیست یا نه اگر جامع شرایط صحیح باشد و فاسد
 اگر متحقق نباشد شرایط صحیح کلاً بفساد لیکن شک شود که آیا این مع واقع
 در سابق خود صحیح واقع شده یا نه و در این امر بر مقامات متفرقه
 موضوع باشد که تقسیم در آن موضوع صحیح باشد و واقع نباشد و لیکن شکی
 باشد که آیا این تقسیم واقع در سابق خود صحیح واقع شده و یا خیر و اگر در آن
 پس از این قبیل است که کوم در حکم این موضوع است که آیا در تقسیم است یا خیر
 که در تقسیم است پس تقسیم واقع در آنرا متینان محمول بر صحت نمود و این
 بیانات حکم تقسیم این محرم و سوال معلوم خواهد شد که صحت ندارد و فاسد
 آن باید محرم بود بلکه لازم است که مقتضای دفع عمل شود و در موضوع است که
 تقسیم آن محرم بر صحت تواند شد چنانچه بافترا و اگر گفته شود که در صورت شک
 لغت که در آن شک در حکم باشد باز تعلیم نمی بیند محمول بر صحت است
 در صورت سوال می شود به تعلیم علم کرده باشد که چنان تقسیم را صحیح می داند
 شد که گویم که بر فرض صحت چنان سوال کنی که از این قبیل است یا خیر که در این

محرم

حق تقسیم وقف در آن نیست بلکه بر این است که عدم جواز محرم و وقف
 در مورد آن این اصل متعلق خواهد شد پس چگونه صحت متینان میسر است
 حال خود را از این گذشته گویم که در این تقسیم محرم فرض و سوال بر
 حدیثی است که بیان کرده خواهد شد که این است که دلالت ظاهر دارد که
 این تقسیم از قبیل است که واقع شده بدون رجوع حکم شرع الیه
 و بعد از آنکه در این امر و در این امر و در این امر و در این امر و در این امر
 این تقسیم محرم فرض و سوال محتمل است که بخوبی واقع شده باشد با قطع نظر
 بر این ضریب و الیه از باب قیاس بقدر جواز مع علی موقوفه که
 مستند نمودند آنها را هر دو معروف علماء ضریب از قاعده سرطیه
 که در این موقوفه پس گویم که این قیاس ظاهر است که قیاس مع القاق
 پس باشد با مقیاس علی چه در بعضی از موارد جواز مع وقف است یا خیر
 در رعایت مقتضای وقف است بخوبی باز بعضی از موقوف علییه
 در این امر و علی که باز موقوفه و خیر آن شریک باشند
 بلکه در صورت شریک شدن با موقوفه که در چهار مورد آن باشد
 فساد جایز است و در حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق و حق
 و در وقت اول بقدر امکان و تخفیف است که در ادب
 و در وقت که مضارقتی همان مضارقت و وقف اول باشد
 در آن غیر و تبدیل در آن از این فرض شود که فاسد باشد نقص

از راه انکه وقف برت جایز نیست چه وقف بر چنین امر است
 صاحب بقیع وقت بدند راجع است بمصالح مؤمنین که از الحقیقه
 مرزوف علیهم مؤمنین خوانند بودند مستحب بود و عیب از این جهت
 نیست بلکه از جهت تغییر وقف و تبدیلی آن است چنانچه با قزو
 بالجمله این تقسیم مفروض در محضر سوال از این جهت نیز معین است
 و بعد از آن جایز نیست بکس از ابد بر طبقه و اجتناب موقوفه و ارباب
 منافع میباشند بر بنده خودشان سهم هر از منافع مملو که خودشان را
 مع عموم زاده زبر لوار و ولد زبر لوارش و الذارند که موقوفه
 مفرقه آنست موقوف کرد و بنیز و صحیح است بلکه از جمله نرات
 و مبرات خواهد بود و لیکن این اعطای خلیه به تقسیم و صحت آن
 ندارد چنانکه ظاهراً واضح است و حاصل کلام و محکم سخن این
 مقام این است که بعد از این تقسیم مفروض جایز و صحیح نیست بهر از
 است عدم جواز تقسیم وقف مطلقاً و میم از باب است عیب
 مذکور این است آن امر موقوفه در یک در پیش و عده آنست که
 بودیم که این تقسیم مفروض مشتمل بر باره از عید نیست
 احتمال به آن دلالت دارد و بر آنکه این تقسیم را سر خود و بهر
 نفس بدو رجوع بشیر را بر آن نموده اند نه از روی اختیار
 و بنیان چنانچه با قزو حاصل آنکه بر فرض اعتبار با این
 وقف نه که سنده این وقف است لازم و واجب است که تقسیم

وقف

وقف با آنچه مفاد آن است که بتفصیل بیان کرده شد و مفهومی
 از این سخن و این مسائل و در چنین مقامات خود را از این
 وسیع از این تفصیلات ندارد و لهذا اقتضا نمودیم بخیر
 حاجت و به بیانات رافع آن و الله تبارک و تعالی بموفقین الموفق
 و ان لم یصلح امر و کفایتی الامر و الحمد لله الذکر و قفر للامان
 در ذکر نعمه الاله احتیاج و اما اقتضا آنست انما الشریع الاقصد سی
 الا انما الشریع و المحتاج الی عناية رب الارباب
 الی محمد و اهل محمد السکاکین

[illegible]

حسرت ز کسند و از این تقوی هر چه که کار او در بدن
 و از خودی باطنی خالص کار او یک چیز از خودی هر چه منزه
 که با خرد دیده شود بعد از آن خالی از صورت است هر چند به آنکه صورت
 آنجا باشد چنانکه که سندر را دیده باشد از آنجا که در خرد باشد
 که خواب که صورتش در این راه تواند آمد به آنکه چشمش بسته
 پس از خواب که در آن معانی کند از صورتها و خیر کشف
 و ترشیه که میزد از صورت حد میکند یعنی که لغت کتب و غیره
 کند و وی که این سخن را بداند تواند رسید به آنکه لفظ و اصطلاح
 در میان بابی خواب نیز صراحت دارد در آنکه خواب که در خواب
 که خواب که از خودی بر آنجا هر چه که شبیه یا نماند آنجا در آنجا
 و دیگر از خودی باطنی و کار و هم نشد که خبر ما دیده باندیده
 رتبه یاد در نفس مناجات و از خودی جوارح صورتند شبیه
 خود شبیه و هم در آن خبر که در خواب در خواب که در خواب
 فتنه بر آن تو که با خودی که در خواب و در آنجا در آنجا

و خودی که به بدن رسیده از این قوت و زود فروزه تو که
 و قوت و هم در جوارح است غیر از آنجا که عقده کینه آنکه که در قوت
 خود را به این آن شبیه و در روزه که عقده با خودی که در خواب
 و در شبیه و در روزه که در خواب آنهم بدین قوت که در خواب
 قوت و هم را به روزه شبیه که در خواب که در خواب که با که
 سخن در آن که در خواب که در خواب که در خواب که در خواب
 و قوت و هم هرگز از روزه کف و خبر که در خواب که در خواب
 و صفت هر چه که در خواب که از روزه که در خواب که در خواب
 آن قوت و هم است و در خواب که در خواب که در خواب که در خواب
 و در آنجا که عقده شبیه او را که متفکره که در خواب که در خواب
 در قوت و هم که در خواب که در خواب که در خواب که در خواب
 باور در قوت و هم که در خواب که در خواب که در خواب که در خواب
 و آنکه که در خواب که در خواب که در خواب که در خواب
 بخواند و هم در خواب که در خواب که در خواب که در خواب
 هر چه از خودی که در خواب که در خواب که در خواب که در خواب

[illegible]

تاریخ

[illegible]

خلق آدم صوره با پنج پدم در مبدی و مولاد و بد گفته
من مردم صدر از خاک است و خاک بواسطه ادوار افند که شفا
کو اگر و انزاج و اعتدال الله که و عن صورت فک را که کند
و بصوره نباتی کنون شود و بعد از آن نبات غذا همچون خود گفته
آن جلوه غذا در انسان شود که آن نبات حقیقتا انسان شود
فالبعد آن غذا از اول مقدمه قوه جاذبه جذب کند و یک که در در
خاضع حقیقت کند و میزده لطیف را از کثیف جدا کند و دافعه کثیف را از
معه دفع کند و این حالت در موده شب و انگاه آنگاه لطیف را
مقد نفذ کند بیکر بواسطه قوه جاذبه و در کبریه قوتها بهر حال
میکنند که در موده گفته اند انگاه آنگاه کثیف بهر قسم که کثیف
قسم زبره را میزد و میزد و قسم دیگر سبز را میزد و
زرد و قسم دیگر بنفشه را میزد و اول کرد انگاه آنگاه لطیف را
نوق و نفذ و خون نفذ و عروق مبدی قوتها یکبار دیگر میگویند
که در موده گفته اند که هر کثیف را از لطیف جدا کند و کثیف را

ازین

بها برنج و جو و حب و کونش و فستق و تخم و بویا و سبزه
بند و در حشر غنیزه در حشر برنج و فستق و تخم و بویا و سبزه
بها در حشر غنیزه در حشر برنج و فستق و تخم و بویا و سبزه
بند انگاه قوه مصوره هر فرد را میزنند و فستق و بویا
بند در حشر غنیزه در حشر برنج و فستق و تخم و بویا و سبزه
بند کثیف جدا کند و کثیف را به بدل مایه کثیف و کثیف
بند قوه متونده از لطیف جدا کند و جذب کند و در انگاه
در وقت مبدی بر جسم نفذ شود با لطفه حشر که در انگاه
بند کثیف جدا کند و بعد از آن صورت نفذ که را که کند در صورت
بند در بدنه از لطفه جدا کند و غیر خون است و بعد از آن مضمضه
بند کثیف جدا کند و در روز چندین بار کثیف را در عروق
بند کثیف و پرت و نوبت و سایر نفذ کرد و در چهار
بند روح حیوان در آن متصف شد و غذا و خون را به و با
بند زرد و بنفشه و اول که در نفذ در قسم با حشر

کشف در حقایق و کلمات که گویند که بدن از شدت
لذت از فوت نشود و جسم این عالم هیچ ضرر نمی بیند
پس او نمی بیند که روح دیگر است و نمی بیند که بدن
این روح را در وقت زنده است که با اتفاق روح مایه
است که در جنس کمال و جسم مایه است که با اتفاق از آن مقدار
که در آنوقت کمال کثرت جسم کما که در جنس آن است
و در طول و در عرض و عمق با آن جوان بعد از کثرت پیر شده
یا آنوقت که غلبه انوار حقایق شده است یا برعکس یا
این تغییرات همه در جسم است و در حقیقت جوان غیر پیر
و لا غیر و پیر شده یا در جنس تغییر است و روح مایه
روح است که از آن بدن از غلبه رتبه که موجود
کرده اند کبر و قدر این مایه در همان مختلف اجمع زاده
و لطیف و این افراد لطیفه خود را تا بقدر حقیقت مایه
و تند که می روند طرف حد و لایق می باشد که از آن

البدن

حقیقت و اما باید دانست که در کثرت و کثرت شدن مردم
این افراد بطرف محض و روان شده و در بعضی از جسم ضعیف
این اشخاص نیز شایع کند بدل مایه حاصل شده آن ضعیف
در چنانچه در غلبه رتبه و در بدن ضعیف است و شبه بقدر آن در غلبه
در بدن با آنکه کثرت غذا مردم مایه مایه و با وجود و در
از آن غلبه رتبه و در بدن ضعیف است افراد که در بدن مایه
در چنانکه به تغییرات بدن بدون شدت و این افراد که در بدن
سایک در یک همه غیر از آن افراد که در بدن در نظر آید و در
ایام تغییرات و بدل مایه مایه است و در روح مایه
در کثرت و در روان تر شده هر شش تغییرات تا تغییرات مایه
چنان باشد که شخصی شود و کما که در بدن مایه مایه
بخواند باید و کما که در بدن مایه مایه مایه
مندی و در ایام نظر کثرت مایه مایه مایه مایه
تفاوت در بدن مایه مایه مایه مایه مایه مایه
و کثرت است که در بدن مایه مایه مایه مایه مایه مایه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

293

[illegible]

بکار فکرت که در این عالم یکسان است و یکبار عدد
ده حیوان و یکبار عدد صد نبات و یکبار عدد هزار مویان و چنانکه
عدد یک از عدد ده و یک کمتر است آن نیز نسبت به حیوانات
کمتر است و همچنانکه ده از صد کمتر است حیوان از نبات کمتر است و چنانکه
صد از هزار کمتر است نبات از مویان کمتر است و هر یک از این اعداد در هر
رنگ از حد است و همچنین مویان از یک از حیوانات است و ده از
از یک است و حیوانات از یک از نبات است پس معلوم شد که این عالم بر
مطابق این اعداد است و گفته شد که این عالم که چنانچه در این
عالم بزرگ است چنانکه گفته شد که این عالم که چنانچه در این
بکار عدد ده و اولی که یکبار عدد ده است و یکبار عدد ده است
یکبار عدد ده است و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
نسبت به حیوانات و نسبت به نبات و نسبت به مویان و نسبت به
حیوانات و نسبت به نبات و نسبت به مویان و نسبت به
و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد

و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
در لفظ جدا میکنند به صورت و لفظ آن معنی را بدین صورت سازد
و در حفظ یکای ممکن است که در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
در باب این فضا است که او خود خواهد دید تا اموال و قیوس
در انداختن در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
نقش عالمی که در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
در عالم بزرگ است و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
پسند آن چهار نفس نیز را بنشیند از آن انواع حیوانات نشوند و در هر یک از این اعداد
از نوزده حیل مردگان بکشد و بنشیند و همچنین در عالم و در هر یک از این اعداد
بزرگ است و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
سامو و با صره و ششم و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
در ایشان بر بنای پس بقا حیل و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
مقتضی است و همچنین بقای عالم بزرگ است و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
غیر از عقول و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد
حیوان و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد و در هر یک از این اعداد

مجلس ۱۲۰

عزیز

卷之四

[illegible][illegible]

آغاز و سر طاقش

در کوبش بجز اندازد

از به اعتبار محرم

مختصر کند و اندازد

نوبت از شکوفه بار

بسیار نافع بکار اندازد

که زمین بنام او بود

خوبش بکار اندازد

در زمین اگر نواخته

نه افروزش بکار اندازد

در کتب مدور بکار

نظر بفرستد اندازد

چون منظور او تو کلمه

از وین بگوید و اندازد

از کس نگوید بکس

بخش بر موه و اندازد

نقد و آن بیکه عاقل

بیزل خیل و اندازد

مقتضی محاسن و

از آرا بکار اندازد

چون که حال بیکه

چون که حال بیکه

چون که حال بیکه

چون که حال بیکه

هر جا که دارا و اهل آن

چون صدق و نقد و اندازد

ببینی که از کباب و خوش

نظر در طبع و اندازد

استان علی کنه جور

تا تغیش بیکه اندازد

استان از طلاء و اس

نایع خوش بیکه

نخ جعفر از خوش

نخ جعفر از خوش

نخ جعفر از خوش

نخ جعفر از خوش

بجمع بیخ نوبت انداختن

هر که در آن کس بکار اندازد

این نه وصف نیست بیکم

بدون منت ضعیف اندازد

بسیار قدرت از که نو

طرح افکار و بکار اندازد

الیه بیدار و آینه

الیه بیدار و آینه

الیه بیدار و آینه

الیه بیدار و آینه

الیه بیدار و آینه

الیه بیدار و آینه

حلقه طرح بر در اندازد

نه آهین و دلش بوقت

عقده از کار مردم اندازد

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

عقده از کار مردم

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

بسیار نافع بکار

حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير
رحم خروم و بجور از غن ظهور
لیک از دران نزدیم نزدیکان

اول نامه کاتب
صورتا رحم علیهم
در عین نزدیکان

حب ایارج همه انهای محرب است
بولت عبید از در رب را بوند صبر زرد
۲۲ ۲۲ ۲۲
مصطفی دانه ترتیب سنا
۲۲ ۲۲ ۲۲
اجرا اما و هم سائیده منروج نماند
حب حمله بقدر نخورد و فت خواهد
لد از شام خوردن چهار حب نخورد
بخواهد فرزند از یک بکارت کار
مکنید صدمه و از بیت و یک شنب
نخورد و یک شنب نخورد و ام

دانش